روزنامه شرق

حاتم قادری، هاشم آقاجری، مسعود پدرام در بزرگداشت انتقادی علی شریعتی

بازخوانی شریعتی از منظر امروز

● قادری: شریعتی اصلا فرصت اندیشیدن نداشت. خودش هم می‌گوید عجله دارم. روشنفکر دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ فرصت تأمل نداشت، چون متعهد بود نسبت به هرچیزی موضع بگیرد

● آقاجری: جریان‌های نولیبرال در ادعایی شگفت‌انگیز و مضحک نوشتند که ریشه بنیادگرایی به شریعتی بر می‌گردد و تفکر روشنفکری دینی و دکتر شریعتی پرورانده جریان بنیادگرایی و سلفی‌گری و داعش است

عکس: مهدی حسنی

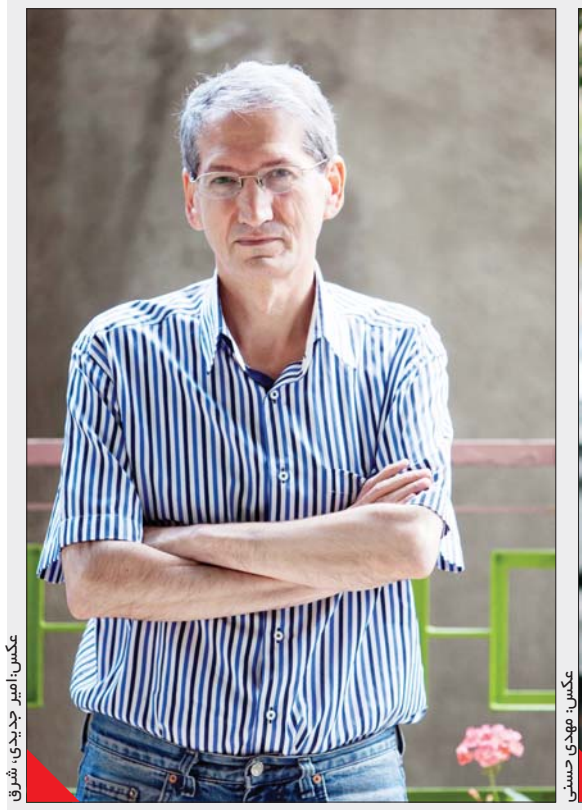

عکس: امیر جدیدی، شرق

حاتم قادری

شریعتی در محاق

اولین جزوه‌ای که در دبیرستان به دستم رسید و خواندم «آری اینچنین بود برادر» بود. با آن جزوه کوتاه و گویا، کوشیدم یک حس تاریخی چندهزارساله را تجربه کنم. بعد از آن به شریعتی علاقه‌مند شدم. وقتی او فوت شد دانشجوی دانشگاه ملی بودم و دانشجویان تظاهرات کوچکی ساماندهی کردند و من متاثر از فوت شریعتی یا شهادت او بودم. آن موقع ۲۱ساله بودم و حال ۱۵ سال از شریعتی بزرگ‌ترم. در این مدت در گزاره‌های شریعتی تأمل کرده‌ام و حال بخشی از تأملات خود را بازمی‌گویم. مسئولیت همه حرف‌ها با خودم است و لازم نیست گروهی از حرف‌های من دفاع کنند. ما باید شریعتی را بازخوانی کنیم، ولی نه آن‌گونه که در سال‌های اخیر بازخوانی شده است. سال‌های زیادی است که در عین علاقه به شریعتی از او عبور کرده‌ام و به گمانم شریعتی باید در معرض نقدهای جدی قرار بگیرد. این عبور فرق دارد با عبور مثلا سازمان پیکار از سازمان مجاهدین. من به شریعتی علاقه‌مندم. کویریات همچنان برایم حال‌وهوای شخصی دارد. اجتماعیات نقدهای جدی دارد. برخی شعارهای آن روز شریعتی مثل آزادی، برابری و عرفان همچنان می‌تواند منبع الهام باشد، ولی گزاره‌های اصلی شریعتی شدیدا محل نقد است و باید جرئت بیان آن را داشته باشیم.

من، در مقام طیف عظیم دانشجویان و جوانان مخاطب شریعتی، از او یک تعریف سه‌گزاره‌ای دارم: «خرده‌بورژوای رمانتیک عصیانگر». درباره هر سه می‌توان بحث کرد. خاستگاه اجتماعی- اقتصادی خرده‌بورژوایی و رمانتیک‌بودن در فضای دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شناور بود. عصیانگری هم در تقابل با استبداد رژیم و امپریالیسم آمریکا معنا می‌یافت. بحث‌های سوسیالیست‌ها و چریک‌ها، جنگ‌های الجزایر و ویتنام و مبارزات استعماری بود. چنین فضایی ما را مخاطب شریعتی و او را سخنگوی اصلی ما کرده بود. با تغییر این سه عنصر، فاصله‌گیری از شریعتی نیز آغاز می‌شود. امروز جوان‌ها تا چقدر این سه ویژگی را دارند؟

هم‌زمان با بحث‌های شریعتی درباره ثارالله، مرحوم صالحی نجف‌آبادی هم «شهید جاوید» را نوشته بود. «شهید جاوید»، تأثراتی را در جامعه ایجاد کرد، ولی ذیل سخنگویی شریعتی و دال بزرگی که او تشکیل داد، این کتاب به محاق رفته بود. صالحی نجف‌آبادی تصویر دیگری برای ما ارائه کرده بود. در روایت او امام حسین(ع) می‌اندیشد که آیا می‌تواند قدرت را در دست بگیرد یا نه. وقتی به سمت کوفه می‌رود و درمی‌یابد اقدام برای گرفتن قدرت به مشکل خورده پیشنهادهای سه‌گانه‌ای را به سپاه یزید می‌دهد. اول اینکه در مرزها خواستار اسلام باشد؛ دوم اینکه بازگردد به همان جایی که آمده است. در مقابل به هیچ‌یک از این پیشنهادات توجهی نمی‌شود و در نهایت امر به شهادت او می‌انجامد. من در آن دوران روایت صالحی نجف‌آبادی را با انبوهی از اسناد و مدارک می‌خواندم، ولی اهمیت آن را درنمی‌یافتم. حال آنکه جزوه شریعتی و حسینی‌بودن یا زینبی‌بودن برای همه فهم‌پذیر بود. بین روایت صالحی نجف‌آبادی و روایت شریعتی تفاوت بسیار هست، ولی چرا آن موقع نمی‌دیدیم؟ به‌دلیل فضای ملتهب آن زمان؛ فضایی که «خرده‌بورژوای رمانتیک عصیانگر» در آن به سر می‌برد. دال بزرگ شریعتی چهره‌ای را از اسلام ترسیم کرد که هنوز هم در اذهان بسیاری به عنوان حرف اول و آخر فهمیده می‌شود.

شخصیت شریعتی رمانتیک بود. سخنان پرشور فقط رگه‌ای از آن است؛ درحالی‌که رمانتیک‌بودن شاکله‌ای را در شریعتی تشکیل می‌داد که گزاره‌های معرفتی خود را در آن شاکله به رنگ‌وبوی خود درمی‌آورد. او قطب جاذبی برای رمانتیک‌های کوچک بود. در میان رمانتیک‌ها هم در اروپا و خاستگاه آن، یعنی آلمان و هم در ایران دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ چند ویژگی می‌بینیم؛ رمانتیک‌ها فوق‌العاده شخصیت‌پرداز و اسطوره‌پرداز هستند. شخصیت‌های رمانتیک یک فرد را در تاریخ انتخاب می‌کنند و با پشتوانه حسی او را برجسته می‌کنند و گونه‌ای بر فراز سر ما به پرواز درمی‌آوردند که ما خود را مجذوب و مسحور آنها می‌بینیم و فکر می‌کنیم نمی‌توانیم بدون این شخصیت زندگی کنیم. باید نفس‌کشیدن خودمان را هم با او هماهنگ کنیم. روایت شریعتی با روایت تاریخ متفاوت بود. شریعتی در دوران اوج مبارزات چریکی آمریکای لاتین، ناگهان روایتی به دست می‌دهد که فراتر از هر چریکی می‌ایستد، ولی بدون اینکه لزوما با روایات تاریخی همخوان باشد.

رمانتیک‌ها خود نیز اسطوره می‌شوند. به گونه‌ای دیالکتیکی هم بت‌شکنی می‌کنند و هم بت‌سازی، ولی این امر مهیب و مخوفی است که ما در آینده به‌سختی می‌توانیم از آن فاصله بگیریم. شخصیت‌های رمانتیک طبیعت‌گرا و شاعرانه هستند. ویژگی‌های کلامی شریعتی پر است از صفت «ترین»: زیباترین، بهترین، خوب‌ترین، درست‌ترین، بلندترین و... . او مایی را تشکیل می‌داد که هیچ‌کس جرئت سرپیچی از آن را نداشت. مای بزرگ و دال بزرگی که من همچون سربازی در خدمت آن هستم و گمان می‌کنم شکوهمندترین‌ها و بهترین‌ها را دارم، بدون اینکه معرفت‌افزایی انتقادی به من بدهد. به‌تدریج این مسئله به هویت من تبدیل می‌شود؛ به نحوی که دیگر نمی‌توانم از آن فاصله بگیرم، ولی شریعتی فقط اسطوره‌پردازی نمی‌کرد. می‌کوشید نشان دهد مطالبش برآمده از تحقیق علمی است، با «ایسم»ها آشناست و چیزی که می‌گوید حجت است. وقتی از سارتر صحبت می‌کرد، وقتی به هایدگر و وجود می‌پرداخت ما را مجذوب وجود می‌کرد، بدون اینکه بیندیشیم آیا این دو از یک آبشخور بودند؟

وقتی هویت جمعی شد، محافظ خود را هم ایجاد می‌کند و شما جرئت نمی‌کنید در جایی که عده‌ای زندان می‌روند و شهید می‌شوند گزاره‌ها را بررسی کنید. آیا چیزی که شریعتی می‌گفت مطابق با واقعیت تاریخ بود؟ چه کسی بهتر از شریعتی با کلام مفتون‌کننده خود می‌توانست بگوید امر واقع همین است؟ صدای شریعتی، صدایی که احساس و خطابه در آن موج می‌زند، از نوع رمانتیک با نوع خطابه کافی و مطهری متفاوت است. اما وقتی قرار است به جای گفتار چیزی نوشته شود می‌توان در خلوت آن را ویرایش کرد. هیچ‌گونه صورت‌بندی که بتواند یک غایت را برای همیشه نمایندگی کند وجود خارجی ندارد، نه در فلسفه و نه در علم. ما هویت‌هایمان را دیر تغییر می‌دهیم و ویرایش می‌کنیم ولی تغییر عمده نمی‌دهیم.

به عقیده من شریعتی اصلا فرصت اندیشیدن نداشت. خودش هم می‌گوید عجله دارم. روشنفکر دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ فرصت تأمل نداشت، چون متعهد بود نسبت به هرچیزی موضع بگیرد؛ یک امر هنری، اقتصادی، سیاسی، جنبش‌های جهان، اتفاقات داخل، ادبیات، فرهنگ و... این کشکول هزارشکل فرصت تأمل نمی‌داد. شریعتی به عنوان یک روشنفکر که درباره همه‌چیز اظهارنظر می‌کند فرصت تأمل نداشت و مجبور بود آنها را بیاراید و به ما عرضه کند. ما هنوز جرئت نگاه دقیق به گزاره‌هایمان را نداریم. شریعتی ناخواسته به یک ارعاب عظیم در جامعه ما کمک کرد.

هاشم آقاجری

شریعتی و بنیادگرایی اسلامی

پیش از انقلاب در حسینه ارشاد شریعتی سوگواره‌ای باعنوان «آری اینچنین بود برادر» سرود و ما را برد به دوردست‌های تاریخ، به دوران بردگی، بردگانی که اهرام مصر را بنا کردند. در آن زمان که شریعتی این قبیل سرودها را برای قبیله ما می‌خواند، با انگشت اشاره دوردست‌ها را نشان می داد و ما در آن افق جامعه‌ای را می‌دیدیم بر پایه سه اصل عرفان، آزادی و برابری؛ ولی امروز ما گاه نشانه‌هایی را می‌بینیم از بازگشت به عصر ماقبل برده‌داری. اگر در عصر برده‌داری برده را برای کار شلاق می‌زدند ولی به او نان می‌دادند، امروز در جامعه ما کارگرانی که نان می‌خواهند و گرسنه هستند شلاق می‌خورند. متأسفانه فرهنگ سیاسی و عمومی و روشنفکری ما بسیاری از حساسیت‌های خود را از دست داده است. شریعتی این حساسیت‌ها را در ما تشدید و زنده کرده بود ولی به مرور در دهه‌های اخیر لحظه‌به‌لحظه در سر چهارراه‌ها زشت‌ترین نشانه‌های فقر و فلاکت و بدبختی و گرسنگی و انواع و اقسام فجایع را می‌بینیم اما دردمان نمی‌آید.

این مسئله با به‌محاق‌رفتن شریعتی نسبت دارد؛ به‌حاشیه‌رفتن او با دو عامل قابل توضیح است: اول استقرار حکومت در ایران و دوم هژمونیک‌شدن نولیبرالیسم و نومحافظه‌کاری از اواخر دهه ۱۹۹۰ میلادی در سطح جهان و از جمله ایران. در بخش اول شریعتی متهم درجه اول است و همه مسائل چند دهه اخیر در نامه اعمال او نوشته می‌شود، بدون توجه به اینکه گفتمان شریعتی گفتمان «نهضت» بود و ما امروز در یک «نظام» زندگی می‌کنیم، بدون توجه به انتقالی که در سال‌های اوایل انقلاب افتاد، هم به لحاظ گفتمانی و هم به لحاظ اجتماعی. متأسفانه روشنفکر ما دچار نسیان تاریخی است و تاریخ را نیز غیرتاریخی مطالعه می‌کند. یعنی وفادار به مبانی و روش‌شناسی خوانش تاریخمند از پدیده شریعتی نیست.

هفته پیش رساله دکترایی در دانشگاه داشتم با عنوان «روشنفکران و بسیج سیاسی در انقلاب». تا پیش از آن خودم هم با این وضوح درنیافته بودم که در اساس گفتمانی که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در حال تکوین است (که انقلاب ۱۳۵۷ بر آن استوار است) همه روشنفکران و از جمله روشنفکران سکولار و عرفی حضور دارند. براساس نظریه بوردیو، سرمایه کلامی که این روشنفکران در دهه ۱۳۵۰ تولید کردند بعدتر به سرمایه نمادین تبدیل شد. البته شریعتی قهرمان عرصه تبدیل سرمایه کلامی به سرمایه نمادین بود... چطور است امروز همه سیئات موجود فقط به پای شریعتی نوشته می‌شود؟ پس بقیه روشنفکران کجا هستند؟ ما گاهی گذشته خودمان را از یاد می‌بریم و فراموش می‌کنیم که اصالت‌گرایی، جهان‌سوم‌گرایی، نقد ماشینیسم و مدرنیزاسیون، توجه به نبرد با امپریالیسم و استعمار و ستایش از انقلابیون کوبا و الجزایر عناصر شایع گفتمان روشنفکری ما در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بود. روشنفکری دهه‌های قبل از انقلاب اساسا چپ بود، اصلا روشنفکری راست نداشتیم و میان روشنفکری و راست‌گرایی تناقض وجود داشت.

ولی بعد از انقلاب به‌ویژه از اواخر دهه ۱۹۹۰ میلادی اتفاقی در جهان افتاد که به‌تدریج به ایران هم کشیده شد: اعلام پایان ایدئولوژی و تاریخ. این روایت غایت تاریخ را لیبرال‌دموکراسی آمریکایی می‌دانست که با تاچریسم و ریگانیسم آغاز شد و بعد به‌تدریج در حوزه فکری موج نولیبرال در سطح جهان گسترش پیدا کرد و جریان روشنفکری ما و از جمله روشنفکر دینی را هم در خود فرو برد. براساس این گفتمان جدید که در ایران با پایان جنگ و سیاست‌های تعدیل ساختاری و اقتصاد بازار دولت آقای هاشمی همراه شد، فضایی به وجود آمد که گویا شریعتی اولا یک استثنا بوده و ثانیا تمام آنچه کرده سربه‌سر جرم است و باید در دادگاه‌های سیاسی و روشنفکری او را محکوم کرد.

یکی از ویژگی‌های شریعتی تعدد دشمنان او از زمان حیات تا امروز است؛ در همان زمان مرتجع‌ترین و راست‌ترین جریانات مذهبی او را تکفیر می‌کردند و به اصطلاح مترقی‌ترین نیروها و چپ‌ها هم او را تکفیر می‌کردند و هرچه گذشت به تنوع دشمنان افزوده شد. لیبرال، محافظه‌کار، روشنفکر هایدگری، هگلی، پوپری و انواع و اقسام روشنفکران دشمنان او هستند. مشخص نیست نهایتا او به چه متهم است؟ متهم است که روحانیت را تضعیف کرده و تز اسلام منهای روحانیت را مطرح کرده آن‌چنان که امثال سیدحمید روحانی و... گفتند یا نه شریعتی ریشه روحانیت را کنده و فرقان را تربیت کرده؟ شریعتی کدام است؟ شریعتی دیندار متعصب است یا سکولار زرنگی که از دین استفاده ابزاری کرده؟ شریعتی یک شیعه متعصب است یا یک سنی وهابی؟ در این حملات آن‌قدر تناقض وجود دارد که لزومی ندارد شریعتی وارد دعوا شود و خود مخالفان جواب هم را می‌دهند.

بحث امروز من شریعتی و بنیادگرایی اسلامی است. این بحث از این جهت ضروری است که از دل همین جریان‌های نولیبرال این اتهام بیرون آمد و در ادعایی شگفت‌انگیز و مضحک نوشتند که ریشه بنیادگرایی به شریعتی بر می‌گردد و تفکر روشنفکری دینی و دکتر شریعتی پرورانده جریان بنیادگرایی و سلفی‌گری و داعش است. امروز بنیادگرایی یکی از پدیده‌های بحران‌نمای جهان اسلام است. اسلام امروز گرفتار بحران است و از درون توسط بنیادگرایی و از بیرون به وسیله سلطه‌های امپریالیستی و استعماری زیر فشار است. بنیادگرایی اتهامی است که کسانی بر اساس یک سلسله‌شباهت‌های صوری و غیرتاریخی و غیرعلمی به شریعتی زدند همچنان که در نقطه مقابل کسانی شریعتی را متهم کردند به اینکه می‌خواسته با پروژه پروتستانیسم اسلامی ریشه دین را در بیاورد. مقایسه کردند اصطلاحی را که شریعتی به کار برده با آنچه مثلا میرزا فتحعلی آخوندزاده در دوره قاجاری به کار برده. چون آخوندزاده از اصطلاح پروتستانیسم اسلامی استفاده کرد و او روشنفکری ضددین بود پس می‌توان از روی دلالت‌های کاربردی این نتیجه را گرفت و افرادی مثل ابوالحسنی منذر و سید حمید روحانی این مسئله را مطرح کردند و پروژه هر دو را اسلام‌زدایی دانستند. امروز در گفتار روشنفکران لیبرال و نولیبرال از همین اصطلاح پروتستانیسم استفاده می‌شود برای اینکه بگویند اندیشه شریعتی به بنیادگرایی راه می‌برد.

اصولا اصطلاح بنیادگرایی دینی از اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ در آمریکا به وجود آمد و پروتستان‌ها و مسیحیان انجیلی با توجه به تشدید فشارهای مدرنیته و احساس خطر برای دین شروع کردند به طرح شعار بازگشت به کتاب مقدس و اینکه باید به بنیادها بازگردیم. کتاب مقدس را نه تأویلی بلکه باید نص‌گرایانه قرائت کرد، یعنی ظواهر کتاب مقدس حجت است بدون هرگونه تفسیری. جریانی وجود داشت که تلاش می‌کرد بین دستاوردهای علمی مثل نظریه انواع با کتاب مقدس سازگاری ایجاد کنند از طریق تفسیر و تأویل کتاب مقدس. این گروه با توجه به اینکه پاپ را هم قبول نداشتند در سال ۱۹۲۰، ۱۲ رساله نوشتند و اسم آن را بنیادها گذاشتند و از آنجا به بعد به بنیادگرایان معروف شدند. آنها در آغاز می‌خواستند مدرنیته را نفی کنند ولی به‌تدریج از یک گروه بنیادگرای تهاجمی تبدیل شدند به یک گروه تدافعی انزواگرا که حالا می‌خواهند به دنیای مدرن پشت کنند و نمی‌خواهند با آن بجنگند. امروز در جهان اسلام با پدیده‌ای مواجهیم که نام کلی آن اسلام‌گرایی است و جریانات مختلفی را در بر می‌گیرد. از اسلام‌گرایان میانه‌رو مثل اخوان‌المسلمین تا اسلامیست‌های روشنفکر و اصلاح‌طلب و مدرن تا اسلام‌گرایان سلفی یا نوسلفی و مبارز. بنیادگرایی در واقع نوعی از اسلام‌گرایی است با ویژگی‌های خاص. بنابراین نمی‌توان بنیادگراها را به کل اسلام‌گرایان تعمیم داد. مثلا حزب النهضه تونس و آقای راشد الغنوشی که به‌شدت هم متاثر از اندیشه‌های شریعتی است گروهی اسلام‌گرا هستند اما در همین کنگره اخیر رسما جدایی نهاد دین از نهاد دولت را اعلام کردند، یعنی قبول نوعی از سکولاریسم در فعالیت سیاسی. به این‌ترتیب بنیادگرایان یک جریان نوسلفی تکفیری جهادی هستند که نمایندگانش در یکی دو دهه اخیر از طالبان و القاعده تا گروه‌های شمال آفریقا مثل بوکوحرام و الشباب و جریان‌های التکفیر و الهجره و جریانات منشعب از اخوان‌المسلمین و داعش هستند.

کمال نادانی یا غرض‌ورزی است که بگویند چون شریعتی گفته بازگشت به قرآن و چون سلفی‌ها هم می‌گویند بازگشت به قرآن، پس این دو یکی‌اند یا چون نوسلفی‌ها روی توحید تکیه می‌کنند و شریعتی نیز همین را گفته پس هم‌سنخ‌اند. این نوع مطالعه سطحی و عوامانه است که نه شریعتی را می‌شناسد و نه نوسلفی‌گری را وگرنه شعار بازگشت به قرآن شعار عمومی است در بین همه جریان‌های فکری اسلامی در دو قرن اخیر، از دوره سید جمال‌الدین اسدآبادی و محمد عبده تا ابوالکلام آزاد و اقبال و حتی سیداحمدخان که پدر لیبرال‌های مسلمان و تجددگرا محسوب می‌شود. به همین ترتیب توحید شعاری است که همه این جریان‌ها سر داده‌اند. بنیادگرایی جریانی است با یک تبارشناسی خاص که برای تعیین جایگاه آن باید ساختار اندیشه‌ای و تبارشناسی تاریخی آن را بشناسیم وگرنه نمی‌توان تفاوتی بین سید قطب و حسن البنا قائل شد، یا بین جریان‌های روشنفکری شبه‌قاره هند مثل اصرار احمد یا غامدی و جریان‌های دهه ۱۹۹۰.

بنیادگرایی و نوسلفی که البته کانون اندیشه‌های آن در مصر است تاریخی طولانی پشت سر خود دارد. سیدجمال اسدآبادی و محمد عبده روشنفکران اصلاح‌طلبی بودند که ضمن تلاش برای احیای اسلام درصدد اصلاح آن بودند و این امر را در گرو اخذ دستاوردهای علمی مدرن و غرب می‌دانستند. از سیدجمال و محمد عبده جریان‌های مختلفی منشعب شد. رشید رضا از جمله کسانی است که از این دو فاصله می‌گیرد و در پی چند نسل زمینه‌ساز بروز نوسلفی‌گری می‌شود که ما امروز می‌شناسیم. در این زنجیره شما به سیدقطب می‌رسید. برخی از محققان از جمله خانم فروغ جهانبخش رساله دکترا نوشتند که اخیرا به فارسی هم ترجمه شده و در آنجا با همین شباهت‌های غیرساختاری نتیجه می‌گیرد که اندیشه شریعتی ادامه سید قطب است. این نظر بسیار عجیب است و به صرف واژه‌ها نمی‌توان این نتیجه را گرفت.

ادامه در صفحه ۱۵

ریویو

باستان‌شناسی معاصر

باستان‌شناسی معاصر را باستان‌شناسی گذشته نزدیک می‌نامند که به‌عنوان امکانی بالقوه برای علوم انسانی قلمداد می‌شود. چراکه می‌کوشد روایت‌های متعدد تاریخ معاصر را نه الزاما از زبان تاریخ‌نگاران مسلط، حکومت‌ها و فاتحان بلکه از زبان مردمان و سوژه‌های اجتماعی خاموش دنبال کند. اخیرا کتابی باعنوان «مادیت‌های معاصر» منتشر شده که در قالب مجموعه مقالاتی می‌کوشد این فرم از قرائت تاریخ را معرفی کند و شرح دهد. اما باستان‌شناسی معاصر از کجا آغاز شد؟

با پایان جنگ دوم، جهان با انبوهی از انسان‌های آسیب‌دیده، خانه و شهرهای ویران مواجه شد. در کنار عواقب عینی جنگ، اتفاقی هم برای باستان‌شناسان روی داد. آنها ناگهان با این واقعیت مواجه شدند که باستان‌شناسی مورد سوءاستفاده توتالیتاریسم قرار گرفته است. همین رشته بود که با تولید اسطوره آریایی توجیه‌گر قتل میلیون‌ها انسان شده بود. باستان‌شناسی کلاسیک با حذف تاریخ فرهنگی انسان، مردمان خاموش، به تلقی‌های نژادپرستانه دامن زده بود؛ آنچه که می‌توان به‌عنوان منبع روایت‌های ناسیونالیستی نزد ملل جهان در نظر گرفت. اما در بحبوحه بحران اقتصادی پس از جنگ، وجه تخریب‌گر باستان‌شناسی سبب شد تا بهانه‌ای برای قطع بودجه‌های این رشته در آمریکا فراهم شود. پس باستان‌شناسی آمریکایی باید فکر چاره‌ای می‌کرد. همین امر باعث شد تا باستان‌شناسی به‌سوی علمی‌شدن حرکت کند؛ حرکتی که بسیاری آن را به حساب مدرن‌شدن باستان‌شناسی می‌گذارند. از آن پس بود که باستان‌شناسی ناگهان با حجم عظیمی از تاریخ جمعیت‌های سرکوب‌شده و محذوف روبه‌رو شد: تاریخ بردگان، زنان، کودکان و همه آن دیگری خوانده‌شده‌ها و نادیده‌انگاشته‌شده‌ها. با ظهور باستان‌شناسی معاصر، مفاهیم زمان، مکان و بافتار به چالش کشیده شد و موضوع تعهد به جهان معاصر را وارد اخلاق دانش باستان‌شناسی و زیست‌جهان سوژه باستان‌شناختی کرد. باستان‌شناسی معاصر بر مفهوم آگاهی سیاسی استوار شد. این امر اثبات کرد دانش باستان‌شناسی همچون شمشیری دولبه است؛ یک سویه‌اش فهم دیگری محذوف، گذر از میراث منفی، به‌چالش‌کشیدن نژادپرستی و سویه دیگرش پررنگ‌کردن دیوارهای میان قومیت‌ها و فرهنگ‌های گوناگون است. ازاین‌رو، باستان‌شناس معاصر ناگزیر خواهد بود نسبت به مسائل سیاسی جامعه خود دیدگاه عملی داشته باشد و خود به عمل سیاسی دست بزند و برای تحقق آنچه در نظرش انسانی است بکوشد. چراکه در باستان‌شناسی معاصر، زمان از هدف به ابزار تغییر شکل می‌دهد. ماده میراث بشریت است و ازاین‌رو، تفاخر به آن اساسا در باستان‌شناسی گذشته نزدیک بی‌معنی است. ماده هم اگر مهم است نه به دلیل قدمتش بلکه از آن روست که می‌تواند زبان گویای آدمیان خاموشی باشد که فاتحان جایی برای نشر صدای آنها نگذاشته‌اند.

مادیت‌های معاصر

به کوشش لیلا پاپلی‌یزدی

ناشر: حکمت کلمه

قیمت: ۱۱۰۰۰ تومان

نگاه

مسعود پدرام:

فرافکنی یا گشایش

قبل از انقلاب دو گروه شریعتی را طرد می‌کردند. یکی گروه‌های سنتی و قشری چون شریعتی اسلام منهای روحانیت را طرح می‌کرد، دایره وسیعی را دربر می‌گرفتند. گروه دیگر هم روشنفکران غیرمذهبی چون شریعتی از موضع دین صحبت می‌کرد. بعد از انقلاب گروه دیگری نیز اضافه شدند. جریان موسوم به روشنفکری دینی نقد جدی به شریعتی داشت. اولین‌بار داریوش شایگان این بحث را طرح کرد که شریعتی مذهب را ایدئولوژیک کرد. چون این جریان می‌خواست جایگزین اندیشه نو شود، نسبت به شریعتی تا اندازه‌ای بی‌مهر بود. در دهه ۱۳۶۰ بزرگداشت شریعتی پشت درهای بسته برگزار می‌شد که افرادی مثل عزت‌الله سحابی، محمدی‌گرگانی، محمدمهدی جعفری، حبیب پیمان و این تیپ‌ها صحبت می‌کردند. با جداشدن برخی از انقلابیون از انقلاب، این نقدها در قالب مجموعه‌ای درآمد که گویی همه تقصیرها گردن شریعتی است. این نقد درستی نبود. گرایش غالب روشنفکران به این سمت رفت. فرافکنی مشکل اساسی روشنفکری ماست که عمدتا غیرمسئول است.

یکی از بیشترین نقدها به شریعتی مربوط به بحث امت و امامت است که مورد نقد خود من نیز هست. ولی شریعتی مباحث دیگری نیز داشت. نمی‌توان چند مورد خاص از مباحث او را نقد کرد و بر اساس آن تصویری ساخت که نقش منفی در توسعه ایران ایفا کرده باشد. شریعتی در بحث دموکراسی به صورت راهبردی معتقد بود جامعه‌ای که به مرحله‌ای از فرهنگ نرسیده، مشکل می‌تواند با دموکراسی پیش برود و باید به سمت دموکراسی رهبری شود. ولی از سوی دیگر نقدهای مهمی به دموکراسی وارد کرده که نظریه‌پردازان بزرگی همان نقدها را مطرح کرده‌اند. نظرات طرفداران دموکراسی مشارکتی شبیه شریعتی است. می‌توان به این بحث یا بحث امت و امامت انتقاد کرد. اما شریعتی بورژوازی را تحلیل می‌کرد و نظرات او در مورد عدالت اجتماعی بسیار اساسی بود. او بحثی دارد راجع به استخراج منابع فرهنگی که عمدتا مباحث دینی است. شریعتی وقتی خود را نقد می‌کند معمولا از نقد درونی و نقد مارکسی و هگلی استفاده می‌کند که زمینه‌مند است در تقابل با نقد انتزاعی کانتی. نمونه عمده بحث تشیع صفوی و علوی است.

شریعتی به مسائل دیگری هم پرداخت مثل تلفیق مارکس و وبر. آن زمان روشنفکری ایران گرایش چپ داشت و این حرف‌ها خارج از متن بود ولی شریعتی می‌گوید من طرفدار مارکس و وبر هستم و بر این اساس تحلیل خود را انجام می‌دهد. این کاری بود که عینا مکتب فرانکفورت انجام داد. او در جای دیگری بحث عقلانیت ابزاری را مطرح می‌کند.

نقد ایدئولوژیک‌کردن دین بحث درستی است ولی باید این مسئله را جهانی‌تر ببینیم. در آمریکای‌لاتین هم کشیش‌ها در قالب الهیات رهایی‌بخش مبارزه می‌کردند. ممکن است بگوییم آنها با دیکتاتورهای نظامی آمریکای‌لاتین مبارزه می‌کنند اما وقتی در داخل ایران شریعتی همین کار را می‌کند مورد نقد قرار می‌گیرد. مسئله نه ایدئولوژیک‌کردن دین و درست و غلط‌بودن این نقد بلکه برجسته‌کردن نحوه نگاه به اندیشمندان درونی خودمان است. بحث کالایی‌شدن فرهنگ و استعمار شریعتی پهلو می‌زند به مباحث مکتب فرانکفورت درباره صنعت فرهنگ. این نمونه را ذکر کردم تا بگویم مطالبی هست که می‌توان روی آنها مکث کرد و در زمان خود نو بود. امروز وقتی مارکسیسم انسان‌گرا را مطالعه می‌کنم یا به نظریات چپ در غرب نگاه می‌کنم و تحولات پیش‌آمده و تلفیق مارکس و وبر را می‌بینم، به اهمیت بحث‌های شریعتی پی می‌برم. البته این به این معنی نیست که او کتاب زیاد خوانده بود. فردید هم در مورد او می‌گفت تأمل نمی‌کرد. می‌خواند و می‌گذشت ولی به‌هرحال این ایده‌ها از درون شریعتی بیرون آمد.

شریعتی را گذشته از این نقدها می‌توان بازسازی کرد. در جوامع علمی غرب هم معمولا این کار را می‌کنند. خیلی از مباحث مارکس قدیمی شده و اشتباه از آب درآمده ولی همچنان مارکسیست‌ها کار او را بازسازی می‌کنند. می‌توان در مورد شریعتی نیز همین کار را کرد. مثلا بحث آزادی، برابری و عرفان که من می‌خواهم از دریچه دیگری به آن بنگرم. شریعتی یک عارف رمانتیک بود. در کویریات کاملا مشخص است. اگر بخواهیم تبارشناسی کنیم، جزء عرفای آندلس و ابن‌عربی قرار نمی‌گیرد و بیشتر تحت‌تأثیر عین‌القضات است. در مواردی که وارد بحث عرفان می‌شود به سمت مولوی و عین‌القضات می‌رود. او عرفان را در انسان فطری می‌بیند و می‌گوید انسان طبیعت را برنمی‌تابد و تقلایی برای خروج از آن دارد و این را منشأ عرفان می‌داند که در همه انسان‌هاست ولی در دوره جدید این وجه از انسان کم‌رنگ می‌شود. تعریفی می‌کند و می‌گوید عرفان تجلی التهاب فطرت انسانی است که خود را اینجا غریب می‌یابد و با بیگانگان که همه کائنات‌اند هم‌خانه. بازی است که در قفس اسیر مانده و بی‌تابانه خود را به در و دیوار می‌کوبد و برای پرواز بی‌قراری می‌کند و در هوای وطن مألوف خویش می‌کوشد تا وجود خویش را نیز که مایه اسارت اوست از میان برگیرد. او گوهر عرفان را که عشق است مطرح می‌کند و می‌گوید تمام مذاهب عرفانی روح اساسی‌شان عشق است و غایت خلقت عشق است.

اگر گوهر عرفان، آزادی و برابری را عشق بدانیم می‌توانیم به‌جای آن بگوییم عشق، آزادی و برابری. درواقع شریعتی این دو ساحت آزادی‌خواهی و برابری‌طلبی را از طریق پیوند با عشق به‌هم نزدیک می‌کند چون در مباحث سیاسی معمولا برابری و آزادی مقابل هم قرار می‌گیرند. مثلا بحثی که بخشی از فمینیست‌ها مطرح می‌کنند، بحث عشق مادرانه است که از خانواده بیرون می‌آید و وارد جامعه می‌شود و تعریف دیگری از سیاست ارائه می‌دهند که در آن جنگ و رقابت معنی ندارد و جریانی قوی است یا بحث‌های مربوط به محیط زیست.